چشمان یک عبور

گفت و گو از : حمید جعفری

منبع: روزنامه شرق، صفحات ضمیمه، شنبه، ۱۳ اسفندماه ۱۳۹۰

پروژه‌ای درباره شاعران معاصر در دست انتشار دارم؛ گفت‌وگو با «سروش دباغ «در راستای این پروژه درباره «سهراب» مهیا شد. گفت‌وگو درباره «سهراب سپهری» آنچنان که آثارش ساده است، آسان نیست. «سروش دباغ» نیز نه اینکه از دور دستی بر آتش داشته باشد که چند سالی است در حال پژوهش درباره «سهراب سپهری» است. آثاری از جناب «سروش دباغ» درباره این شاعر نیز پیش از این منتشر شده یا در دست انتشار است که از میان آنها می‌توان به « تطور امر متعالی در منظومه سپهری»، «مخاطب تنهای بادهای جهان»، «فکر نازک غمناک«، »طرح‌واره‌ای از عرفان مدرن» و... اشاره کرد. او بنا دارد مجموعه مقالاتش درباره سهراب را در کتاب « در سپهر سپهری» در آینده نزدیک منتشر کند» .دباغ» این روزها در تورنتو کانادا مشغول به تدریس در دانشگاه تورنتو است .وقتی پیشنهاد این مصاحبه به وسیله دوستی مشترک مطرح شد با گشاده‌رویی پذیرفت. آنچه در ادامه می‌آید پرسش و پاسخی است که در آن سعی شده به زاویه‌ای از شعر سهراب پرداخته شود که پیش از این کمرنگ بوده است. فرم شعر، پوپولسیم شاعرانه، مدرنیته، تلقی سپهری از خدا و گرایشات مذهبی سهراب از نکاتی است که سعی شده در طرح سوالات رعایت شود .

شعرهای سپهری اغلب به آب‌های گل‌آلود می‌ماند. به قول نیچه به عمد گل‌آلوده‌اند تا ژرف جلوه کنند. اما آب‌های زلال ژرف همیشه ژرف‌شان را کمتر از آنچه هست نشان می‌دهند. در شعر سپهری بارها شاهد این اتفاق هستیم .به نظر شما فرم شاعرانه شعر سپهری چیست؟

راجع به هشت کتاب و شعر سپهری و فرم آن چند نکته به نظرم می‌رسد که عرض خواهم کرد. اما پیش از آن، در باب نقل‌قولی که از نیچه خواندید و به کار بستن آن در باب شعر سپهری به نظرم باید قدری تامل کنیم؛ بله پاره‌ای از آب‌ها هستند که گل‌آلودند برای اینکه ژرف بنمایند. فکر نمی‌کنم شعر سپهری مصداق آن باشد. با این توضیح که زبان او البته فخامت زبان شاملو و اخوان را ندارد و جاهایی خصوصا در «صدای پای آب» و «حجم سبز»، یعنی کتاب‌های پنجم و هفتم «هشت کتاب» می‌بینیم که سلاست زبان زیاد است و برخی از مواقع اشعار ساده و روان است. اما فکر می‌کنم این سادگی متضمن عمقی هم هست و در عین اینکه زبان، آن فخامت

را ندارد و سپهری واژگان را بسان موم مانند شاملو به کار نمی‌گیرد؛ اما اشعار او متضمن مضامین بلند عرفانی و فلسفی هم هست، چنان که من درمی‌یابم. از فرم پرسیدید، هشت کتاب پر از تصویر است. با خودم می‌اندیشم وقتی شما هشت کتاب را می‌خوانید گویی وارد اتاقی شده‌اید که پر از تابلوست؛ به طوری‌که می‌توان این ایماژها را تصویر کرد. از این حیث، هشت کتاب قرابت‌های قابل تاملی با شعر فروغ دارد. با اینکه نثر فخیم نیست و ساده و روان واژگان را کنار هم چیده، البته ابتکارهایی هم دارد، اصطلاحاتی که ساخته و می‌توان آنها را در «صدای پای آب»، «مسافر» و «حجم سبز» سراغ گرفت و از آنها بهره برد؛ اما در عین حال پر از ایماژ است. تصور می‌کنم چنان که او هم نقاش بود و هم شاعر و اساسا با تصویر سروکار داشت .خیلی از اشعاری که سهراب سروده بیش از هرچیز تصاویری است که او به تصویر کشیده، نخواسته با تک‌تک واژگان به شعر خود معنا و زیبایی ببخشد؛ شبیه به کاری که شاملو می‌کند؛ بلکه می‌خواسته تصاویر بدیع بیافریند. در «صدای پای آب» و همچنین در «مسافر» و «حجم سبز» بسیاری از اشعار او موزون هستند و کلمه قرار نیست بار معنای شعر را به دوش بکشد، بیشتر خود ایماژ و تصویر هست که دل‌انگیز و معنادار است. البته سهراب آشنازدایی‌هایی هم می‌کند و ما را دعوت می‌کند که در این آشنازدایی‌ها تامل کنیم. در «صدای پای آب ‹‹می‌گوید: «من نمی‌دانم/ که چرا می‌گویند: اسب حیوان نجیبی ست، کبوتر زیباست/ و چرا در قفس هیچ‌کسی کرکس نیست/ گل شبدر چه کم از لاله قرمز دارد/ چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید»؛ این امر که گل شبدر چه کم از لاله قرمز دارد و چرا در قفس هیچ‌کسی کرکس نیست، نوعی دعوت به نگریستن دوباره است. به تعبیر فیلسوفانه، نوعی آشنایی‌زدایی کردن است؛ به تعبیر خود او واژه‌ها را باید شست. بیش از هرچیزی او با تکنیک سوگردانی و آشنازدایی توجه ما را به سمتی جلب می‌کند که احیانا تاکنون از آن منظر به آنجا نگاه نکرده‌ایم. سپهری می‌گوید: «بهترین چیز رسیدن به نگاهی‌ست که از حادثه عشق‌تر است.» این نگاه را ما می‌توانیم معادل نگرش (attitude)بگیریم. این سوگردانی و متوجه کردن نگاه به جوانب دیگر از نکات مهم و محوری برای فهم هشت کتاب است. مثلا راجع به زندگی که سخن می‌گوید از زندگی‌ای سخن می‌گوید که مرگ هم بخشی از آن است: «زندگی رسم خوشایندی ست /زندگی بال و پری دارد با وسعت مرگ» و بعد در عین حال به زندگی روزمره هم توجه دارد؛ «زندگی شستن یک بشقاب است/ زندگی سوت قطاری ست که در خواب پلی می‌پیچد/ زندگی بعد درخت است به چشم حشره/ زندگی دیدن یک باغچه از شیشه مسدود هواپیماست. » در ادامه وقتی راجع به مرگ سخن می‌گوید، باز نوعی آشنازدایی می‌کند و آن را پدیده‌ای آشنا و غیرمهیب معرفی می‌کند؛ مرگی که عموم آدمیان از آن می‌ترسند؛ مرگی که یادآور سرشت سوگ‌ناک هستی و عدم مانایی و زوال انسان روی این کره خاکی است: «مرگ در آب و هوای خوش اندیشه نشمین دارد/ مرگ در ذات شب

دهکده از صبح سخن می‌گوید... مرگ گاهی ریحان می‌چیند/ مرگ گاهی ودکا می‌نوشد/ گاه در سایه نشسته است به ما می‌نگرد/ و همه می‌دانیم/ ریه‌های لذت پر اکسیژن مرگ است/در نبندیم به روی سخن زنده تقدیر که از پشت چپرها صدا می‌شنویم. » آنچه بیش از هر چیز از شعر سپهری به ذهن متبادر می‌شود، تصاویری است که او خلق می‌کند؛ تصاویری که متضمن سوگردانی است و می‌کوشد توجه ما را به امور از جهت دیگری جلب کند. من در برخی از نوشته‌هایم آورده‌ام که می‌توان سپهری را از مصادیق سالک و عارف مدرن در جهان راززدایی شده کنونی قلمداد کرد. چنانکه در می‌یابم، فرم شعر او در خدمت تبیین و توضیح این نگاه عارفانه است؛ نگاهی که او با مخاطب و خواننده خود در میان می‌گذارد .

کلمات ساده، مفاهیم در دسترس مثل «آب را گل نکنیم، شاید این آب روان می‌رود پای سپیداری تا فروشوید اندوه دلی» آیا به نظر نمی‌رسد که سپهری دست به ابتکار پوپولیستی زده است؟

بستگی دارد مرادتان از پوپولیسم چه باشد، اگر معنای امروزین پوپولیسم را که در حوزه سیاست هم به کار بسته می‌شود مد نظر باشد، یا حتی روشنفکران پوپولیست که درخور فهم مخاطب یا توده مردم یا برای خوشامد آنها سخن می‌گویند، فکر نمی‌کنم این خوانش از سپهری درست باشد. اشاره کردید به شعری که در کتاب «حجم سبز» آمده؛ اما می‌بینیم که سهراب جاهای دیگر سر در گریبان فرو برده و گویی با خویشتن در حال گفت‌وگوست. در برخی از اشعار، آنقدر زبان سپهری شخصی است که به نظر می‌رسد فارغ از مخاطبان، صرفا برای واگویی حدیث نفس و بر آفتاب افکندن دغدغه‌های خویشتن است که شعر می‌سراید؛ مشخصا بخش‌هایی از کتاب «شرق اندوه» در اینجا مد نظرم است و همچنین کل کتاب «مسافر». در کتاب «مسافر» با به‌کار بستن تعابیری مثل «حیات نشئه تنهایی است» درباره تنهایی اگزیستانسیال خود سخن می‌گوید، در عین حال انتظار هم ندارد که دیگرانی که از این سنخ تجربه‌ها نداشته‌اند با او راه بیایند و کار او را پی بگیرند. یا در «شرق اندوه» در شعری مثل bodhi از تجربه‌های ناب اگزیستانسیال خود پرده بر می‌گیرد: «آنی بود، درها واشده بود/ برگی نه، شاخی نه، باغ فنا پیدا شده بود/ مرغ مکان خاموش، این خاموش، آن خاموش، خاموشی گویا شده بود/ آن پهنه چه بود: با میشی، گرگی همپا شده بود/ نقش صدا کم رنگ، نقش ندا کم رنگ، پرده مگر تا شده بود؟ /من رفته، او رفته، ما بی‌ما شده بود/ زیبایی تنها شده بود/ هر رودی دریا، هر بودی، بودا شده بود. » می‌بینیم این شعر از تجربه‌های ناب اگزیستانسیال و احوال شخصی سپهری خبر می‌دهد. همچنین است شعر «تا گل هیچ» در همان کتاب «شرق اندوه»: «راهی بود از ما تا گل هیچ/ مرگی در دامنه‌ها، ابری سر کوه، مرغان لب زیست/ می‌خواندیم: بی‌تو دری بودم به برون و نگاهی به کران و صدایی به کویر/... ما خاموش و بیابان نگران و افق

یک رشته نگاه/ بنشستیم، تو چشمت پر دور، من دستم پر تنهایی و زمین‌ها پر خواب. » این تجربه‌های اگزیستانسیال و سراغ گرفتن از کویر و بیابان و خاموشی ناظر به آن ساحت بی‌سو یا عدم و هیچستان است و در «مسافر» به اوج می‌رسد. همچنین کتاب «ما هیچ، ما نگاه» که کاملا زبان شخصی اوست و به همین خاطر برخی از شارحان و خوانندگان او نتوانسته‌اند با این کتاب ارتباط چندانی برقرار کنند. با پیش چشم قرار دادن همه این موارد می‌توان نتیجه گرفت که شعر سپهری پوپولیستی نیست. البته در «صدای پای آب» و همچنین «حجم سبز» سپهری زبان ساده و روشنی دارد؛ بخش‌هایی از آن را روی کارت پستال‌ها نوشته‌اند؛ بخش‌هایی از آن بدل به حافظه جمعی ما شده؛ در سریال‌های تلویزیونی به کار گرفته می‌شود» :زندگی شستن یک بشقاب است»؛ اما اگر کل اشعار هشت کتاب را پیش چشم قرار دهیم، خصوصا با پیش چشم قرار دادن اشعار کتاب «شرق اندوه» و «مسافر» و «ما هیچ، ما نگاه»؛ در مجموع به نظر می‌آید که سپهری شاعری غیرپوپولیست است و در پاره‌ای از موارد در بند مخاطب نیست و صرفا واگویی حدیث نفس می‌کند. در »مسافر» این قصه به اوج می‌رسد و گله و شکوه اگزیستانسیلی و تنهایی سهراب برجسته می‌شود: «دلم گرفته/ دلم عجیب گرفته است/ و هیچ چیز/ نه این دقایق خوشبو که روی شاخه نارنج می‌شود خاموش/ نه این صداقت حرفی که در سکوت میان دو برگ این گل/ شب بوست/ نه هیچ چیز مرا از هجوم خالی اطراف/ نمی‌رهاند/ و فکر می‌کنم/ که این ترنم موزون حزن تا به ابد/ شنیده خواهد شد. » و در ادامه تاکید می‌کند که «و فکر کن که چه تنهاست/ اگر که ماهی کوچک دچار آبی دریای بیکران باشد/ چه فکر نازک غمناکی/ و غم تبسم پوشیده نگاه گیاه است /و غم اشاره محوی به رد وحدت اشیاست.» اینجا هم از غم اگزیستانسیل خود خبر می‌دهد، همچنین از تنهایی وجودی خود سخن می‌گوید. به همین سبب مخاطب عادی با بخش‌هایی از هشت کتاب، خصوصا «مسافر»، «شرق اندوه» و همچنین «ما هیچ، ما نگاه» کمتر ارتباط برقرار می‌کند. در مجموع می‌توان چنین نتیجه گرفت که، به‌رغم وجود رگه‌های پوپولیستی یا پاره‌ای از ایماژها و اشعاری که خصوصا در«حجم سبز» و «صدای پای آب» هست و درخور ذایقه مخاطب متعارف سروده شده، وقتی هشت کتاب را پیش چشم قرار می‌دهیم، نمی‌توان سراینده آن را پوپولیست به‌حساب آورد. سپهری شاعری است که درباره سرشت سوگ‌ناک زندگی سخن می‌گوید و در عین حال با هستی بر سر مهر است و بسان بودا روشن شده است و از این منظر به هستی نگاه می‌کند؛ هرچند نظیر عموم انسان‌های مدرن دغدغه‌های شخصی اگزیستانسیلی دارد و درباره آنها نیز سخن می‌گوید .

تقابل با مدرنیته در شعر سهراب؛ به این معنا که شاعر مدام در شعرهایش نهیب می‌زند که برای زندگی در شهر

ما انسان‌ها دایم حرص می‌زنیم و از این رو از حقیقت به دور هستیم. به چه میزان سهراب در نمایش این تقابل در آثارش موفق بوده؟

تصور می‌کنم تا حدود نسبتا قابل‌توجهی موفق بوده؛ اگر از تعابیر شما استفاده کنم، می‌توان گفت که حرص زدن و تمتع جستن بی‌حساب از طبیعت که از مقومات مدرنیته و جهان جدید است، ذهن سهراب را می‌گزیده و می‌کوشیده که درباره آن سخن بگوید و به مخاطب خود نهیب بزند که زندگی ابعاد دیگری نیز دارد. ولی نمی‌دانم این مهم تا چه میزان در هشت کتاب برجسته و پررنگ است و تکرار شده. یکی از شعرهایی که ناظر به همین نکته‌ای است که شما اشاره کردید، شعر «به باغ همسفران» در کتاب «حجم سبز» است: «در این کوچه‌هایی که تاریک هستند/ من از حاصل ضرب کبریت و تردید می‌ترسم/ من از سطح سیمانی قرن می‌ترسم/ بیا تا نترسم من از شهرهایی که خاک سیاشان چراگاه جرثقیل است /مرا باز کن مثل یک در به روی هبوط گلابی در این عصر معراج پولاد/ مرا خواب کن زیر یک شاخه دور از شب اصطکاک فلزات/ اگر کاشف معدن صبح آمد صدا کن مرا/... و آن وقت /حکایت کن از بمب‌هایی که من خواب بودم و افتاد/ حکایت کن از گونه‌هایی که من خواب بودم و تر شد.» در این شعر سپهری به صراحت از این سنخ دغدغه‌های خود پرده برمی‌گیرد: «بگو در بنادر چه اجناس معصومی از راه وارد شد/ چه علمی به موسیقی مثبت بوی باروت پی برد/ چه ادراکی از طعم مجهول نان در مذاق رسالت تراوید.» جالب است که در انتهای این شعر می‌گوید: و آن وقت من، مثل ایمانی از تابش استوا گرم/ ترا در سرآغاز یک باغ خواهم نشانید.» سپهری با مدرنیزاسیونی که هم‌عنان با مصرف‌زدگی است و انسان را از خودبیگانه کرده بر سر مهر نیست، شبیه نقدهایی که برخی از مدرنیست‌ها در قرن‌های نوزدهم و بیستم مطرح کردند، از مارکس و نیچه بگیرید تا هایدگر و دیگران. ایشان معتقد بودند انسان مدرن‌الینه شده؛ سپهری نیز کم و بیش این‌گونه می‌اندیشد، او با سیمانی شدن سطح قرن و هبوط گلابی در عصر معراج پولاد بر سر مهر نیست؛ در عصری که گلابی هبوط کرده و پولاد به معراج رفته؛ پولادی که نباید قدر ببیند و بر صدر بنشیند، اینچنین محل اعتنای آدمیان واقع شده و تکنولوژی و مدرنیزاسیونی فربه حول آن ساخته شده است. این سخن را می‌توان نوعی دعوت به رجعت به طبیعت فهمید. می‌دانید که سپهری با طبیعت بسیار مأنوس است و به تعبیر خودش به بوییدن یک بوته بابونه خرسند است و هر کجا برگی هست، شور او می‌شکفد. سپهری بر این باور است که انسان‌های مدرن که زندگی شهری و مکانیکی پیشه کرده‌اند، از طبیعت غافل شده‌اند. پس سخنان او هم ناظر به نقد ماشینیسم و مدرنیزاسیون است و هم دعوت به بازگشت به طبیعت و آشتی کردن با پدیده‌هایی که در طبیعت یافت می‌شوند و سراغ گرفتن ساحت قدسی در پدیده‌های این جهانی و اینجایی: «و خدایی که در این نزدیکی است/ لای این شب‌بوها، پای آن کاج بلند/ روی

آگاهی آب، روی قانون گیاه» و این‌گونه سراغ گرفتن از خداوند در آیه‌ها و مصادیق اینجایی و اکنونی آن . برای این کار تمسک‌جستن به طبیعت و پدیده‌های طبیعی‌ای نظیر باد و باران و خورشید... محمل خوبی است. به نظر می‌رسد معنویتی که سپهری از آن دم می‌زند با طبیعت عجین است و با فرآورده‌های تکنولوژیک و جهان صنعتی‌ای که در عصر معراج فولاد به وفور یافت می‌شوند، نسبت چندانی ندارد. من در مقاله«مخاطب تنهای بادهای جهان»، به دو پدیده باد و باران و دلالت‌های معنوی و باطنی آنها در نظام عرفانی سپهری پرداخته‌ام. سهراب دلباخته باد و باران بود؛ او به این پدیده‌های طبیعی عشق می‌ورزید، اما چندان پدیده‌های دست‌ساز بشر را نمی‌پسندید. روی‌هم رفته، به نظر می‌رسد سپهری بیشتر در اندیشه معنویت گم شده در زندگی روزمره است. اما در عین حال خوانش انتقادی از مدرنیته هم مدنظر سهراب هست؛ او با مدرنیته و مدرنیزاسونی که ناظر به معراج فولاد در عصر هبوط گلابی است، بر سر مهر نیست و از آن انتقاد می‌کند و به دنبال کاشف معدن صبح است. معادن زیادی روی کره‌زمین یافت می‌شود و معدنچیان در معادنی نظیر طلا و مس به حفاری مشغولند، اما سهراب به دنبال کاشف معدن صبح است؛ دلمشغول معادن طبیعی نیست و از پی فراچنگ آوردن آنها روان نمی‌شود .

خدای لای آن شب‌بوها؛ پای آن کاج بلند، روی آگاهی آب، روی قانون گیاه» خدای سهراب کیست؟ چیست؟

سوال مهم و در عین حال فراخی است. راجع به نکته اول و ایدوئولوگ بودن سهراب، نمی‌دانم دقیقا مراد شما از ایدوئولوگ بودن و ایدئولوژیزه کردن چیست. امری که به عنوان مثال ما در کار مرحوم شریعتی می‌بینیم که عبارت است از به دست دادن قرائت ایدئولوژیک از دین و به تعبیر داریوش شایگان، ایدئولوژیزه کردن سنت. اگر مرادتان این معنا از ایدئولوژی است، سپهری ایدوئولوگ نیست. در ایدئولوژیزه کردن، حرکت مهم‌تر از حقیقت است. صدق و کذب مدعیات آنقدر مهم نیستند که جوشش و حرکت‌آفرینی و تهییج احساسات برای رسیدن به مقصدی از پیش تعیین شده. مثلا وقتی مرحوم شریعتی در حسینیه ارشاد سال ۱۳۴۸ در باب «امت و امامت» سخن می‌گفت و سعی می‌کرد دموکراسی هدایت‌شده را مبتنی بر آموزه‌های شیعی توضیح دهد، یک کار ایدئولوژیک می‌کرد و سعی می‌کرد توضیح دهد که برای رسیدن به یک جامعه بی‌طبقه یا جامعه‌ای که در آن برابری برقرار باشد، ما احتیاج به ادوات و اسبابی داریم. او در کسوت یک متفکر و ایدوئولوگ می‌کوشید این مواد و مصالح را از سنت شیعی استخراج و جامعه را بدان سمت هدایت کند. بدین معنا، سپهری ایدوئولوگ نیست. مگر معنای موسعی از ایدئولوژی و ایدوئولوگ بودن مدنظر باشد، که در این صورت هر انسانی یک ایدئولوژی و مجموعه‌ای از بایدها و نبایدها در زندگی دارد، یا هر مکتبی یک ایدئولوژی است. اما اگر آن

معنای مضیق و مشخص پیش چشم باشد، چنانکه شریعتی در سنت ما ایدوئولوگ بود، سپهری ایدوئولوگ نیست. سپهری به گواهی آثارش اولا و بالذات دغدغه حرکت‌آفرینی ندارد و احوال خویش را چه در مقام شاعر و چه در کسوت نقاش بیان می‌کند، به تصویر می‌کشد و پیش چشم دیگران قرار می‌دهد .

اما درباره خدای سپهری، من در مقاله‌ای تحت عنوان «تطور امر متعالی در منظومه سپهری» به همین مقوله پرداخته‌ام. چنانکه من می‌فهمم و به گواهی هشت کتاب، سپهری از دو گونه مواجهه با امر متعالی یا دو گونه مواجهه با خدا در هشت کتاب سخن گفته است. یک نوع خدایی که به نظر می‌آید تناسب بیشتری با خدای ادیان ابراهیمی دارد، خدایی متشخص است، خدایی که می‌شود با او نجوا کرد، از او چیزی را خواست و با او در میان گذاشت: «تو اگر در تپش باغ خدا را دیدی، همت کن /و بگو ماهی‌ها حوض‌شان بی‌آب است/ باد می‌رفت به سر وقت چنار/ من به سر وقت خدا می‌رفتم.» جای دیگری در کتاب «آوار آفتاب»، در شعر «محراب»، می‌گوید:«تهی بود و نسیمی/ سیاهی بود و ستاره‌ای/ هستی بود و زمزمه‌ای/ لب بود و نیایشی/ من بود و تویی/ نماز و محرابی.» در این تلقی به تعبیر مارتین بوبر، فیلسوف معاصر یک رابطه من-تویی با مبدأ هستی و متعلق تجربه برقرار می‌شود. سالک یک مفارقت و جدایی بین خود و «او «می‌بیند و با او سخن می‌گوید؛ در واقع امر متعالی در کسوت یک موجود متعین بر او متجلی می‌شود. می‌توان شواهد دیگری هم از هشت کتاب در این باب پیدا کرد که من اکنون به آنها اشاره نمی‌کنم و خوانندگان عزیز را به اصل مقاله ارجاع می‌دهم. از این تلقی از خدا که بگذریم، سپهری از تلقی دیگری از امر متعالی سخن می‌گوید که بروز و ظهور زیادی در هشت کتاب دارد. این خدا، خدای پان‌تیستیک است، خدایی که طنین اسپینوزایی دارد و در عین حال متلائم با آموزه‌های ادیان شرقی است؛ خدایی که مفارقتی با جهان پیرامون ندارد و در عین حال در تک‌تک پدیده‌ها تجلی پیدا کرده است. می‌توان گفت خدا حال در تمام موجودات است، مثل شکری که در یک لیوان آب حل می‌شود؛ با حل شدن کامل شکر در لیوان آب، همه جای لیوان آب به یک میزان شکرین می‌شود. نسبت میان خدا و جهان طبیعت هم در این تلقی این‌گونه صورتبندی می‌شود. به تعبیر دیگر، اگر تعداد موجودات عالم n باشد، با افزودن خداوند، تعداد موجودات عالم $n+1$ نمی‌شود و همچنان n می‌ماند. اینکه سپهری می‌گفت «و خدایی که در این نزدیکی‌ست، لای این شب‌بوها، پای آن کاج بلند/ روی آگاهی آب، روی قانون گیاه»، بیش از هر چیزی ناظر به این امر است که هم سبزه خداگون است و هم آب خداگون است، یعنی حظ و بهره و حصه‌ای از او دارند؛ به این معنا که او در این آیات و پدیده‌ها متجلی می‌شود. دقیقا مثل شکری که در همه جای لیوان حل می‌شود. نمونه‌های دیگری هم می‌توان از هشت کتاب ذکر کرد. شعری که در پاسخ به یکی از پرسش‌هایتان خواندم هم در تناسب و تلائم با همین تلقی از خداست؛ یعنی خدایی که جدای از عالم نیست و

نسبت وثیقی دارد با آنچه در جهان می‌گذرد. این تلقی از خدا با مفهوم سکوت در می‌رسد: «مرغ مکان خاموش، این خاموش، آن خاموش، خاموشی گویا شده بود. » به نظر می‌رسد این تصویر از مبدأ هستی که از آن به تصویر پانتییستیک یا همه خداانگارانه یاد می‌کنیم، در تناسب با مفهوم سکوت است. تصویر اول از مواجهه با امر متعالی در قالب نیایش و رابطه من- تویی متجلی می‌شود. اما در این نوع دوم اساسا حاق امر متعالی یا ساحت برین در سکوت متجلی می‌شود، چون دیگر آن مفارقت از میان رخت بربسته است. خدا به این معنا حال در طبیعت و پدیده‌های گوناگون طبیعی است. عرفای مسلمان و مسیحی کلاسیک مثل مولوی، ابن‌عربی و اکهارت نیز حاق ساحت هستی را در سکوت تجربه کرده‌اند. در عین حال تلقی سپهری از مرگ نیز نسبت وثیقی با تصویر او از خدا دارد. مفهوم «هیچستان» در هشت کتاب ناظر به همین معنای دوم از امر متعالی است؛ خوب است از تعبیر امر متعالی استفاده کنیم چون سهراب نیز در اینجا از واژگان گوناگونی استفاده می‌کند. مفهوم «هیچ» و «هیچستان» ناظر به بی‌کرانگی و بی‌سویی و درهم‌تنیدگی طبیعت و ماوراء طبیعت است. در انتهای کتاب «مسافر» سهراب می‌گوید«صدای باد می‌آید، عبور باید کرد/ و من مسافرم ای بادهای همواره /مرا به وسعت تشکیل برگ‌ها ببرید/ مرا به کودکی شور آب‌ها برسانید/... و اتفاق وجود مرا کنار درخت/ بدل کنید به یک ارتباط گم شده پاک /و در تنفس تنهایی/ دریچه‌های شعور مرا به هم بزنید/ روان کنیدم دنبال بادبادک آن روز/ مرا به خلوت ابعاد زندگی ببرید/ حضور هیچ ملایم را/ به من نشان بدهید. » و در جای دیگری در «مسافر» می‌گوید: «و در کدام زمین بود/ که روی هیچ نشستیم/ و در حرارت یک سیب دست و رو شستیم؟/ جرقه‌های محال از وجود برمی‌خاست.» این امر ناظر به ارتباط وثیق این تلقی از امر متعالی با مفهوم هیچستان و عدم است. تعبیر عدم را نیز سپهری در هشت کتاب به کار بسته، البته عدم نه به معنای پوچی و نیست محض شدن؛ بلکه عدم به معنای عدم اعداد و عدم اضداد است. مفهوم هیچ است آنچه در کتاب «مسافر» و چه در«حجم سبز ناظر به همین تلقی از امر متعالی است؛ هیچستان یعنی به پسِ پشت کثرت رفتن؛ از این عالم‌دار تعدد و تکثر و تضاد است فراتر رفتن: «پشت هیچستان جایی است»؛ پشت هیچستان جایی است که تمام صور فرو می‌ریزند، تمامی تعددها و تضادها می‌سوزند و بی‌جایی و بی‌سویی و بی‌کرانگی‌ای که در عین حال مفارقت و جدایی وجودشناختی‌ای از هستی پیرامون ندارد و پسِ پشت همین جهان پیرامون است، در می‌رسد.

به سراغ من اگر می‌آیید، نرم و آهسته بیایید، مبادا که ترک بردارد چینی نازک تنهایی من» یا «بیا تا برایت بگویم چه اندازه تنهایی من بزرگ است و تنهایی من شبیخون حجم تو را پیش‌بینی نمی‌کرد و خاصیت عشق این است» آیا این ملاحظات را باید در گرایشات مذهبی سهراب جست‌وجو کرد یا در انزوا و فرار از انسان

مدرن؟

فکر می‌کنم شعری که خواندید ناظر به تنهایی اگزیستانسیل است. سپهری گرایش‌های مذهبی داشته، نسبت به ساحت قدسی گشوده بوده؛ من تنهایی سپهری را بیشتر نوعی تنهایی اگزیستانسیل و معنوی می‌فهمم که از سویی با تنهایی کسانی مثل کامو و سارتر و تا حدودی فروغ فرخزاد متفاوت است و از سویی با مقوله جدایی که مدنظر عرفای سنتی ما هست هم فاصله دارد؛ یک امر و مقوله سومی است. از سویی ما وقتی به عارفی مثل مولانا بر می‌خوریم، به مثابه یک عارف کلاسیک، راجع به جدایی خود و جدا افتادن از مبدا هستی در مثنوی سخن می‌گوید:

بشنو از نی چون حکای‌ت می‌کند

از جدایی‌ها شکایت می‌کند

کز نیستان تا مرا ببریده‌اند

از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

مولوی از نیستان معنا جدا افتاده و در این بانگ و نفیر او گویی همه مرد و زن می‌نالند. اما سپهری از جدایی سخن نمی‌گوید؛ از تنهایی سخن می‌گوید، اما این تنهایی یک تنهایی اگزیستانسیل است؛ تنهایی‌ای که شخص خویش را در عالم البته تنها می‌بیند، اما این تنهایی با فسردگی و سردی و یأس و زمستانی بودنی که کسانی مثل کامو با آن دست و پنجه نرم می‌کردند و از پوچی در عالم سراغ می‌گرفتند و از منظر خود از آن پرده برمی‌داشتند، متفاوت است و با آن فاصله دارد. نوعی تنهایی معنوی و اگزیستانسیل است که از مولفه‌های نگاه سالکانه و عارفانه سپهری به هستی است: «پشت هیچستان، چتر خواهش باز است/ تا نسیم عطشی در بن برگی بدود/ زنگ باران به صدا می‌آید/ آدم اینجا تنهاست/ و در این تنهایی سایه نارونی تا ابدیت جاری‌ست.» در این تنهایی اگزیستانسیل که در آن سایه نارونی تا ابدیت جاری است؛ طمأنینه، آرامش، خرمی، سرسبزی و آشتی با هستی یافت می‌شود؛ در عین حال ابتهاج و شکرخواری و شادخواری عارفانه را نمی‌توان در آن سراغ گرفت. «تنهایی» اگزیستانسیل هشت کتاب را من این‌گونه می‌فهمم.

وجود هر چیزی در شعر سهراب از یک قانون مقدس نشأت می‌گیرد، علت این رخداد چیست؟ ناتورالیسم و گرایش سپهری به طبیعت تحت‌تاثیر چه مکتبی می‌تواند باشد؟

می‌دانیم که سپهری با ادیان شرقی آشنا بود، به هندوستان و ژاپن سفر کرده بود و با پاره‌ای از مرتاض‌ها و عارفان هندی دیدار کرده بود. برخی گفته‌اند مفهوم «هیچستان» در هشت کتاب قرابتی دارد با مفهوم «نیروانا» در

ادیان شرقی. چنانکه پیش‌تر آوردم، گرایش به طبیعت هم در کارهای سپهری خیلی پررنگ است. سپهری بر این باور است که هستی قوانین صلب و سختی دارد. این امر در شعر او دیده می‌شود. مثلا در یکی از اشعار کتاب «حجم سبز»، «روشنی، من، گل، آب» می‌گوید«چیزهایی هست که نمی‌دانم/ می‌دانم سبزه‌ای را بکنم خواهم مرد/ می‌روم بالا تا اوج، من پر از بال و پرم/ راه می‌بینم در ظلمت، من پر از فانوسم.» سپهری بر این باور است که اگر سبزه‌ای را بکند خواهد مرد؛ سخن او را می‌توان این‌گونه فهمید که هستی واجد نظام اخلاقی است و خوبی و بدی در آن گم نمی‌شود. سپهری هم دلمشغول زندگی این جهانی و اینجا و اکنونی است؛ هم در اندیشه امر متعالی و ساحت قدسی. در شعر «غربت» در کتاب«حجم سبز» می‌گوید «یاد من باشد فردا بروم باغ حسن گوجه و قیسی بخرم/... یاد من باشد هرچه پروانه که می‌افتد در آب، زود از آب درآرم/ یاد من باشد کاری نکنم که به قانون زمین بر بخورد/ یاد من باشد فردا لب جوی، حوله‌ام را هم با چوبه بشویم/ یاد من باشد تنها هستم/ ماه بالای سر تنهایی‌است.» سپهری هم دلباخته تنهایی اگزیستانسیلی است که با آرامش و طمأنینه عجین است و هم به قوانین هستی باور دارد؛ قانون اخلاقی‌ای به این مضمون که اگر سبزه‌ای را بکند خواهد مرد و چیزی در عالم گم نمی‌شود. ممکن است کسی بگوید این سخن تنها ناظر به قوانین اخلاقی است، چراکه سهراب بیشتر از این تعابیر در هشت کتاب سخن گفته، اما با پیش چشم داشتن کل هشت کتاب و نظر با اینکه سپهری کل هستی را قدسی و روشن می‌بیند، می‌توان چنین نتیجه گرفت که او برای کل هستی قایل به قوانینی چند است؛ هرچند قوانین اخلاقی هستی در هشت کتاب برجسته شده است. سهراب بر این باور است که بدی و خوبی در عالم گم نمی‌شود و هستی در مقابل کنش‌های ما کور و کر نیست. این‌گونه نیست که هستی در مقابل کنش‌های که ما بی‌تفاوت باشد: «می‌دانم سبزه‌ای را بکنم خواهم مرد»؛ وقتی کندن سبزه‌ای چنین نتیجه‌ای را به همراه خواهد داشت، آزار و اذیت دیگر موجودات گوشت و پوست و خون‌داری مثل حیوانات و انسان‌های ذی شعور جای خود دارد. به نظرم مولفه‌هایی چون آشنایی با مکتب ذن و بودیسم، تجارب لطیف شخصی، نزدیکی به طبیعت و انس بسیار او پدیده‌های طبیعی، سهراب را به این باور درباره تعین و تقرر قوانینی چند در هستی رسانده است.